



## پیغام عشق

قسمت هشتصد و چهل و سوم





به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۱۵ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

من غمِ تو می خورم تو غمِ مخور

بر تو من مشفق ترم از صد پدر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴

هان و هان این راز را با کس مگو

گرچه از تو، شه کند بس جستجو

کل کائنات توسط خرد کل و خداوند اداره می شود و با تسلیم و عدم مقاومت در ما هم جاری میشود، حال هر گذشته و وضعیتی که داشتیم مهم نیست، مهم تسلیم صد در صد و قلبی در این لحظه است تا هدایت ما را خداوند بدست بگیرد و ما را سرشار از عشق و عمق و شادی بی سبب کند. مقاومت و قضاوت و ستیزه و ناشکری و خواسته ها و گدایی ما از این جهان یعنی مخالفت با خرد کل که باعث ستیزه با خود و دیگران می شود و روی جنس اصلی و خداگونه را می پوشاند و نمی گذارد باران زندگی آن را زنده کند، ولی اگر متوجه شویم و به صفر و هیچ تبدیل شویم، یعنی مرکز را از خواسته های مسلسل وار خالی کنیم و در اکنون بمانیم و بابت این شکر داشته و صبر و پرهیز را با درد هشیارانه قبول کنیم و البته پذیرش اتفاقات و بازی دیدن آنها حتی اگر به ظاهر حق با ما باشد، و ستیزه و چسبیدن را رها کنیم و تسلیم خدا باشیم تا هدایت



شویم و تبدیل به ماشینی برای مسئله سازی و درد نباشیم، این موجب می شود زندگی پشت ما را بگیرد و حس امنیتی به ما بدهد که اگر هیچ چیز و هیچ کس هم نداشته باشیم برای خود کافی و زیاد باشیم.

البته این به معنی گوشه گیری و حبس کردن خود نیست، این یعنی کار می کنیم در میان مردم هم هستیم اما بدون اینکه قضاوت، مقایسه، مقاومت، خودنمایی، گدایی، حرص، طمع، ناشکری، انتقاد، عیب بینی و از این قبیل هیجانات داشته باشیم و این موجب ریخته شدن خرد کل به ما و یکی شدن با زندگی می شود و هر جور صلاح باشد زندگی ما را، می سازد. البته بعد از هشیاری از این حقیقت باید باز هم صفر بود و در درون بود و بهانه ای برای میدانم و لاف معنوی بودن نداشت و به دیگران کاری نداشت، حتی برای بزرگی نباید لاف معنوی بودن و می دانم زد، این قانونی است که اگر قبول نکنیم بد و خالی می شویم و برکت و انرژی را از دست می دهیم و فضای باز شده را می بندیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خاصه کسی را که جهان را همه

ترک کند، فرد شود بی شقاق\*

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

لاجرمش عشق کشد پیش کش

همچو محمد به سحرگه براق\*

\*شقاق: چون و چرا، ستیزه

\*بُراق: نام مرکب حضرت رسول در شب معراج



با انداختن حسرت‌ها و چسبیدن‌ها و حرص زدن‌ها و ترس‌ها و ترک کردن من ذهنی با تعهدی محکم و قلبی و با رضایت و شکر راهی نمی‌ماند جز یکی شدن با خدا، یعنی در این لحظه حضور داشتن همچون حضرت رسول هشیاری از هشیاری و هماهنگی با خرد کل، یعنی صاف و خالی و سبکبال شدن و به سوی بالا عروج کردن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

اگر گوشه‌ای از شادی بی سبب و حس امنیت را با تسلیم و انداختن همانیدگی‌ای بچشمیم، دیگر چیزها و خوشی‌های خمار کننده این جهانی را در مرکز نمی‌گذاریم، زیرا قابل مقایسه با شادی بی سبب بیست و چهارساعته نیستند، انسانی که در این راه باشد دیگر صلاح و اصلاح خود را هم به خدا می‌سپارد و هیچ ادعایی ندارد و هر ایرادی که زندگی نشانش داد با شکر قبول کرده و می‌اندازد. دیگر در هر لحظه برای آن لحظه هدایت و فکر را دریافت می‌کند و از تدبیر من ذهنی ترسو و حریص استفاده نمی‌کند، عجله ندارد و به باور و فرمول نمی‌چسبد فقط گوش به زنگ و ناظر است تا بازی را ببیند و با فضاگشایی و سکوت به ورای آن رود، دیگر برای تغییر دیگران در کار صنع خدا و و قضا و کن فکان شخصی دیگران دخالت نمی‌کند و با من ذهنی خود به جان من ذهنی دیگران نمی‌افتد و می‌تواند نفسی راحت بکشد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دوره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نعم

بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را

برای نگه داشتن مرکز عدم و زنده شدن به اصل اول و خدا و آلوده نشدن مرکز باید صبر و شکر داشت که این مستلزم حضور در اکنون است تا بتوانیم در برابر هر چیزی فضا را باز کنیم و انبساط داشته باشیم و آنقدر باز شویم و از هر محدودیت و توقع و پندار کمال و خواسته‌ای بیرون بیاوریم تا من ذهنی کوچک و نیست شود و نور درون ما روشن بماند و گرنه چیزهایی که به آنها بچسبیم موجب خاموش شدن نور دل ما می‌شود و راه را گم می‌کنیم و به درد کشیده می‌شویم، و این خیلی مهمه که دست در دست بزرگان بدهیم زیرا که دست آنها در دست خدا است و نور دلشان روشن و تابان است و به ما برای صبر و شکر کمک می‌شود تا ما فراموش نکنیم و جذب چیزها نشویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری اش، در گور کرد

هیچ کس مجبور به ماندن در من ذهنی نیست، بهانه‌های من ذهنی مبنی بر ژن و وضعیت و خانواده و جنسیت و ملیت حقیقی نیستند، زندگی تغییر را از همه می‌خواد و هر کسی برای تغییر زحمت می‌کشد، آیا مولانا زحمت نکشیده؟ حال مقاومت و بهانه به ضرر ما است و وقت از دست می‌رود و به زندگی زنده نمی‌شویم و در درد و مسئله سازی برای خود و دیگران



زندگی را خراب می‌کنیم. و البته به طور خلاصه مرکز متعهد ما به شناسایی همانیدگی، شکر، صبر، پرهیز و بازی دیدن سختی‌ها و اتفاقات و بی‌مرادی‌ها ما را به فضاگشایی می‌برد، نه حرف و فکر ما بدون عمل.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علت دروست

رو فنا گن دید خود در دید دوست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

دید ما را دید او نعم العوض

یابی اندر دید او کل غرض

با دید من ذهنی و خواسته‌هایش، شادی و طراوت و وحدت را از دست داده‌ایم، باید در هر لحظه دید همراه با حدس و گمان و تدبیر و فلسفه‌بافی را کنار گذاشته تا کوچک شود و سبب کار کردن دید خرد کل و خداوند شود، یعنی کنار بکشیم و از سر راه خدا کنار برویم تا وصل به منبع بی‌نهایت زندگی شویم، پس دید خود را با خداوند عوض می‌کنیم و با خداوند یکی می‌شویم و متوجه باشیم که دید من ذهنی هر چقدر هم که به ظاهر به نفع و به حق ما باشد بر اساس دید خداوند نیست و حکمت و تقدیر را نمی‌داند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

برای زنده شدن به زندگی هر فرد باید روی خود زحمت بکشد و با تسلیم و شکر و صبر و پرهیز اختیار را از من ذهنی بگیرد و در سکوت و سکون خرد کل را دریافت کند، باید می‌داند و اختلاف نظر و بلند شدن و خودی نشان دادن و کنترل را بیندازد، وگرنه حتی به زیر حیوانات کاهش پیدا می‌کند و موجودی غیر طبیعی می‌شود که به همه جا درد پخش می‌کند. حال اگر نمی‌توانیم اختیار من ذهنی را دور کنیم باید دست در دست بزرگان داده تا افکار و چیزهای این جهانی ما را جذب نکنند و من ذهنی را بزرگتر از این نکنند تا با کمک زندگی این بافت کوچک شود و اختیار را هشیاری که از جنس خدا است به عهده بگیرد، تا روزی که نشانه‌های حسادت، مقایسه، روا نداشتن، شک و سوال، تنفر و انتقام، فضولی و کنترل و دخالت، حرص و طمع و ولع، تعدد رابطه و پریدن از یک چیز به چیز دیگر در ما هست دست بزرگان را رها نکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۲

روزنِ جانم گشاده‌ست از صفا

می‌رسد بی واسطه نامه خدا

وقتی علم نمی‌دانم را متوجه شدیم دیگر به میدانم هایی که در آنها محدود شدیم و در زندگی را روی خود بسته بودیم کاری نداریم و در محدودیت و زندان را باز می‌کنیم تا خرد کل به درونمان جاری و سرازیر شود، و بدون واسطه هیچ چیزی مستقیم از طرف منبع بی نهایت خدا که کل کائنات را اداره می‌کند اداره شویم و آسوده و شاد و سبکبال و اصیل و بدون ناخالصی و تقلید و مقاومت با زندگی اصیل یکی شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱

گوش آنکس نوشد اسرارِ جلال

کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال

اگر همچون گل سوسن سکوت و سکون و ریشه در زندگی داشته باشیم و صبر کنیم و شاکر باشیم و دستمان در دست خدا باشد، و پیوسته به هیچ چیز نجسبیم و خود را از چیزهایی که غیر خدا است خالی کنیم، یعنی خالی کردن خود از وابستگی‌ها و تبدیل به مرکزی عدم و خالی، زندگی از فضای بی‌نهایت، شادی بی‌سبب را در ما سرازیر کرده و ما را با اصل خود آشنا می‌کند تا بتوانیم شکوفا شویم و زندگی را قبل از شکوفایی تلف نکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

خوش بچَر ای گاوِ عنبربخشِ نَفَسِ مطمئن

در چنین ساحلِ حلال است ار تو خوش‌پوزی کنی

اگر تسلیم باشیم و مرکز را پاک نگه داریم و از چیزهای این جهانی زندگی را گدایی نکنیم و به آنها نجسبیم، اگر خودنمایی و معنوی‌نمایی و کنترل دیگران را ببندیم و تدبیر را به خدا بسپاریم و توکل صد در صد داشته باشیم، شکر و رضایت قلبی در ما زنده می‌شود، صبر و پرهیز و پذیرش اتفاقات و بازی دیدن هر قضا و کن فکان آشکار می‌شود، و پس از آن زندگی بر ما حلال است و هر قدم ما با برکت عشق و شادی بی‌سبب و فراوان اندیشی همراه است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

ز هر جهتی تو را بلا داد

تا باز گشَد به بی‌جهات





از هر چیزی که زندگی بخواهیم و مدام به آن فکر کنیم و حرص بزنیم و التماس کنیم و به آن بچسبیم، از همان جا درد به ما ریخته می‌شود تا متوجه شویم اصل خود و بی‌نهایتی خود را گم کردیم و می‌توانیم با خداوند یکی باشیم و پادشاه خود، شاد و خرم و عمیق و با طراوت بدون گدایی از جهان، اما با گدایی و حرص و طمع و چسبیدن، چیزهای این جهانی را هم فاسد می‌کنیم، چیزهایی که بدون چسبیدن می‌شود در کنارشان بود و آنها را در مرکز نگذاشت، مثلاً زندگی با همسر بدون در مرکز گذاشتن، اما نه اینکه گدای همسرم باشم و فکر کنم اگر ازدواج نکنم و یا همسرم برود و یا کنترلش نکنم میمیرم، و این یعنی پشت کردن به خود و خدای بی‌نهایت که باید به او وصل باشیم.

پس چیزهای بیرونی را بی‌برکت و فاسد نکنیم با چسبیدن به آنها، حتی چسبیدن به باور معنوی و مذهبی و اقتصادی و اجتماعی و شخصی، ما را از رودخانه زندگی بیرون می‌کشاند و ما را خشک می‌کند و به درد و بلا می‌کشاند تا دخالت خود و چسبیدن را بیندازیم و پیوسته صفر باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید

سال‌ها باید در آن روضه چرید

برای به حضور زنده شدن عجله‌ای در کار نیست و نباید باشد، حرص و طمع و عجله راه را فاسد می‌کند، صبر، شکر، پرهیز و مداومت و تکرار لازم است، حفظ مرکز عدم و درد هشیارانه لازم است، دست در دست بزرگان دادن لازم است، انداختن باور لازم است، توجه روی خود و به دیگران کاری نداشتن و قرین دیگران نشدن لازم است، فضا را در برابر هر کسی باز کردن و حمل انبساط و بخشش و خالی بودن لازم است تا روزی که فضا به هیچ دلیلی بسته نشود و بی‌نهایت فضا در ما جاری باشد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس، چندان باید از یارانِ خوش

که شوی از بحرِ بی عکس، آبِ گش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷

عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان

چون پیایی شد، شود تحقیق آن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸

تا نشد تحقیق، از یاران مبر

از صدف مگسل، نگشت آن قطره، درّ

با تسلیم و تعهد قلبی و محکم، دست در دست بزرگان دهیم و راهی که آنها خدا برایشان باز کرده را برویم و شک نکنیم و توکل داشته باشیم، این اگر به زور نباشد و انتخاب خودمان باشد و یا از روی خودنمایی و معنوی نمایی و سوء استفاده نباشد، با تکرار و تکرار منجر به باز شدن راه دل خود به سمت خدا و بی نهایتی می شود و ما را از زندان من ذهنی آزاد می کند، تا به اقیانوس بی انتها سرازیر شویم و از محدودیت ها خلاص شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲

خامشی بحرست و، گفتن همچو جو

بحر می جوید تو را، جو را مجو



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۳

از اشارت‌های دریا سر متاب

ختم کن، وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصّٰوَابِ

با خاموش کردن لحظه به لحظه افکار و من ذهنی با شکر و رضایت و صبر و پرهیز و کشیدن درد هشیارانه و پذیرش اتفاقات و بازی دیدن آنها و دیدن قضا و کن فکان به درون رودخانه زندگی شیرجه میزنیم تا به اقیانوس برویم، جایی که خبری از ترس، حسادت، اضطراب، انتقام، کم بینی، حس نقص، حسرت و دیگر درد ها نیست، ولی اگر راه من ذهنی و جوی باریک و پر از لجن را انتخاب کنیم در همان دردها باید دست و پا بزنیم تا تلف شویم، زیرا گول من ذهنی را خوردیم که خوشی و شادی در چیزهایی است که باید به آنها چسبید و از دست نداد و آنها را زیاد کرد و با دیگران مقایسه کرد و برتر از آنها درآمد و پز داد و آنها را کوچک کرد!

در صورتی که در اقیانوس بی نهایت زندگی هیچ مقایسه‌ای وجود ندارد و همه چیز خدا است همه چیز یکی است و وحدت در آن جاری است، دوست داشتن خود و دیگران در آن جاری است، به کسی کار نداشتن و برای خود کافی بودن جاری است و هیچ کم و زیاد شدنی نمی‌تواند ما را تکان دهد زیرا که دست ما در دست بی نهایت عشق و زندگی است، البته کم زحمت نیست زیرا درد هشیارانه در این راه باید کشید، در این مسیر قضا و کن فکان ما را به تخته سنگ ها می‌زند تا اگر به چیزی چسبیدیم رها کنیم و با دست خالی به اقیانوس بریزیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵

سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حذور

از مقام با خطر تا بحر نور



با تسلیم صد در صد و محکم، هدایت ما را زندگی به عهده می‌گیرد تا از کنار هر چیزی راحت بگذریم و به کسی و چیزی کار نداشته باشیم و این یعنی بی سر و صدا و بدون داد و قال و خودنمایی و تحمیل باورها به سمت زنده شدن به خدا قدم برمی‌داریم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵

گورخانهٔ راز تو چون دل شود

آن مرادت زودتر حاصل شود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۶

گفت پیغمبر که هر که سر نهفت

زود گردد با مراد خویش جفت

از فضاگشایی، تسلیم، پذیرش‌ها و هر تبلیغ و تعریف و توصیفی از خدا و راه خدا و کار کردن روی خود، خودنمایی نسازیم و یا راهی برای کنترل و نصیحت دیگران، حتی برای خود مرور نکنیم و هر لحظه را در برابر لحظه قبل صفر کنیم و هیچ شویم و راه را نبندیم تا این شریان باز و بازتر شود، هر لحظه آماده و باز برای قضا و امتحان بعدی باشیم و از لحظه تکان نخوریم تا هدایت خدا را به هیچ بهانه‌ای گم نکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴

بند گفتن با جهول خوابناک

تخم افگندن بود در شوره‌خاک



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۵

چاکِ حُمق و جهل نپذیرد رفو

تخمِ حکمت کم دهش ای پندگو

تا کسی تسلیم نباشد سخنان خداوند از طرف بزرگان و هر کسی بر او نفوذ نمی‌کند و وقت تلف کردن است و اگر کسی بخواهد راه برایش باز است، پس نگران دیگران نباشیم و با زور و یا با نگرانی دنبال آنها نرویم و خود را خالی نکنیم و فقط خودمان را تغییر دهیم آن هم با تسلیم و توسط خود زندگی نه اراده و ادعای من ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۱

مُرده گِردم، خویش بسپارم به آب

مرگِ پیش از مرگ، اَمَنست از عذاب

اگر بخواهیم راحت شویم و هدایت زندگی را به خرد کل بسپاریم و تفکر مسلسل وار و تدبیرهایش که خواب را از ما گرفته خاموش کنیم و به حقیقت وجودی زنده شویم باید قبل از مردن به جسم، به من ذهنی و داشته‌هایش و خواسته‌هایش بمیریم و از گذشته و آینده بریده شویم و به این لحظه آرام و ساکت و شاد بیاویم و از رودخانه خدا که با توکل صد در صد در آن شیرجه زدیم نترسیم و مسیر را ادامه دهیم و گول قلاب‌های اطراف را نخوریم، که این رودخانه با همه سختی‌هایش ما را پاک و سبک‌بال می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۱

محو می‌باید نه نحو اینجا، بدان

گر تو محوی، بی‌خطر در آب ران



برای اینکه با خدا باشیم و با زندگی یکی شویم باید با انداختن من ذهنی و محتوایش و عقل جزوی و تقلیدی اش هیچ شویم، عدم شویم تا این پاکی و خلوص راه را برای یکی شدن باز کند و این اختیار دست ما است تا زنده شویم یا تلف شویم یعنی هر لحظه منقبض شویم و فضا را ببندیم یا منبسط شویم و فضا را باز کنیم و هر چه که پیش میاد را بازی زندگی ببینیم و تسلیم باشیم، یعنی حرف زدن و نصیحت و سخنرانی و طمع و حرص و عجله و دیگر کارهای من ذهنی را کنار بگذاریم و درد هشیارانه بکشیم و با توکل صد در صد راحت و آسوده خود را به خدا بسپاریم.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۶

از حادثه جهان زاینده مترس

وز هر چه رسد چو نیست پاینده مترس

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۶

این یکدم عمر را غنیمت می دان

از رفته میندیش وز آینده مترس

در این جهان برای کسی که فضاگشایی می کند و من ذهنی و خواسته هایش را شناخته و با صبر و شکر و پرهیز، توکل صد در صد به زندگی دارد، به ورای چیزها و اتفاقات و خواسته می رود، زیرا بی سبب شاد است و به دست آوردن و از دست دادن ها روی او اثر ندارد و از خدا و بزرگانی که دستشان در دست خدا است جدا نمی شود. انسان هشیار و ناظر می بیند که هر چیزی و هر اتفاق و هر فکری گذرا و آفل است و تنها چیزی که وقتی با مرکز خالی و عدم به آن وصل است و آفل نیست شادی بی سبب و آرامشی است که از زندگی می گیرد و تنها راه قطع شدن آن پر کردن مرکز و شک کردن به خرد کل است، پس او همین لحظه را غنیمت می شمارد و در فضای وحدت و عشق و شادی بی سبب شبانه روزی به سر می برد.

با سپاس از همه - علی



به نام عشق و زندگی و سلام بر رهروان عشق.

گزیده‌ای از برنامه ۹۱۵ مربوط به روشن شدن دل ما با فضل یار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

مسلم آمد یار مرا دل افروزی

چه عشق داد مرا فضل حق، زهی روزی

بر من مسلم شد، یقین حاصل کردم که فقط این یار یا خداوند است که دل من را می‌تواند روشن کند و آن روشنایی به زندگی من می‌دهد، شادی بی‌سبب و عقل درستی که امور زندگی‌ام را اداره کنم، می‌دهد. وقتی من در برابر اتفاق این لحظه مقاومت ندارم و تسلیم او هستم، قضاوت ذهنی نمی‌کنم و ذهنم خاموش هست و با او یکی می‌شوم، از فضل و دانش یار عشقی می‌گیرم که قابل مقایسه با عشق داشتن چیزهای آفل این دنیا نیست، این عشق الهی چه روزی گوارایی برایم هست!

این چیزهای آفل که با آن همانیده می‌شویم یعنی در مرکزمان می‌گذاریم به امید این که از آن‌ها زندگی بگیریم و خوشبخت بشویم، روشنایی‌شان مثل نور یک چراغ است که با یک باد بیرون می‌تواند خاموش شود؛ پس به ما نمی‌توانند زندگی بدهند، چون از بین رفتنی هستند و مرتب تغییر می‌کنند، فقط عشق خداوند هست که دائمی است، به خاطر این که خودش دائماً با ماست و نورش خاموش نمی‌شود.

اگر دقیقاً به زندگی خود در من ذهنی توجه کنیم، متوجه می‌شویم که یک روز به خاطر زیاد شدن همانیدگی‌هایمان حالمان خوب هست و همین که یک دردی پیش می‌آید و چیزی را گم می‌کنیم یا از دست می‌دهیم، حالمان تغییر می‌کند و خراب می‌شود، حتی دچار هیجان‌ات منفی می‌شویم و بعد عشق خود را به آن‌ها هم از دست می‌دهیم. در قدیم می‌گفتند: «از دل برود هرآن که از دیده برفت.»



پس آن چه ما با دید جسمی می بینیم و بر حسب عقل من ذهنی خود ارزیابی می کنیم، به محض دور شدن از ما کم کم از دل ما هم می رود و فراموشش می کنیم، ولی خداوند که با دید جسمی قابل دیدن نیست، پس هیچ وقت فراموش شدنی نیست و در دل عاشقان همیشه ماندنی است.

مثلاً وقتی ما عزیزی را از دست می دهیم، با جدایی از جسمش، طولی نمی کشد که از دید جسمی ما هم محو می شود؛ اما آیا روح او هم از بین می رود و فراموش می شود؟ مسلماً نه. وقتی فضا را باز می کنیم و این اتفاق را پذیرش می کنیم، یک حس امنیتی می آید و عقلی از آن فضای گشوده شده درونمان به ما می گوید که آرام باشیم و این آرامش تا زمانی ادامه دارد که فضای درون را باز نگه داریم و مرکزمان همیشه منبسط باشد، چون به محض منقبض کردن درون، دردها و غم جدایی دوباره بالا می آیند. چطور متوجه این انقباض می شویم؟ وقتی هر لحظه فکر آن به ذهن ما می آید و حواسمان به فضای گشوده شده درونمان نیست، بلکه یا در گذشته دردناک خود با او هستیم و یا با خیال پردازی های مربوط به آینده که اگر آن را داشته باشیم می توانستیم به هزارتا آرزوی خود برسیم و این جا است که باید به این بیت جناب خیام گوش کنیم که می فرماید:

خیام، رباعی شماره ۱۳۶

از دی که گذشت هیچ ازو یاد مکن

فردا که نیامده ست فریاد مکن

پس فقط این عشقی که فضل یارمان به ما می دهد، می تواند دل ما را روشن کند و این عشق با صبر و پرهیز و در فضای اتقوا بودن و شکر گذاری دائم همیشه جاری است. به محض مقاومت و ناسپاسی، این فضل قطع می شود، یعنی اگر با ذهن بخواهیم حرف بزنینم و از خدا چیزهای اقل بخواهیم، در واقع در مقابل فضل خدا مقاومت کرده ایم و می گوییم ما می دانیم که چه چیزی برای زندگی ما بهتر است تا چمن زندگی مان سبز شود. در صورتی که این یعنی مقاومت در برابر قضاوت خداوند. پس باید ما این سر من ذهنی را که مرتب قضاوت می کند و با ذهنش حرف می زند، بدهیم برود، چون





فهمیدیم با فضاگشایی و تسلیم شدن سر و عقلی می‌یابیم که از جنس عقل کلی است که اداره کننده تمام کائنات هست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

اگر سرم برود، گو برو، مرا سر اوست

رهیدم از کله و از سر و کله‌دوزی

مولانای عزیز طبق این بیت می‌گوید که ما کلاه من‌ذهنی را سرمان گذاشتیم و کلاه‌دوزی می‌کنیم، یعنی چیزهایی که اعتبار و هویت بیرونی ما را نشان می‌دهند را داریم زیاد می‌کنیم. با همین به نمایش گذاشتن کارهایی که با عقل جزوی انجام می‌دهیم مثل پز دادن، آبروی مصنوعی درست کردن، تعریف و تمجید از داشته‌ها و مقایسه آن‌ها با اموال دیگران و برتر درآمدن و تأیید و توجه گرفتن از هر طریقی.

آن وقت از فضل خداوند محروم می‌شویم و سر خداوند یا خرد کل را از دست می‌دهیم؛ زیرا سر خداوند نیاز به کلاه این جهانی ندارد که بخواهیم مرتب برایش کلاه‌دوزی کنیم. اگر بخواهیم با این سر من‌ذهنی حرف بزنیم و عمل کنیم یا کلاه بدوزیم، خدا به تمام این کلاه‌های ما تیر حوادث می‌اندازد، مانند داستان آن دو مرد صاحب باغی که یکی وقتی شروع به تعریف و تمجید باغ خودش کرد و با این مقایسه کردن و خوار کردن طرف مقابل به خاطر غرور بی‌جایش خدا هم تیر حوادث به باغ او که از همانیدگی‌هایش بود انداخت و آن را نابود کرد و این هم نتیجه عمل مخرب یک عقل و سر من‌ذهنی است.

با کمال احترام و تشکر

مهردادخت از چالوس



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com